



## آزادی قلم

شهید سید مرتضی آوینی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
پرتال جامع علوم انسانی

"قلم" ابزار نوشتن است و در این روزگار، تنها "آزادی" نیست که به ابزار نسبت داده می‌شود؛ "مغز" را نیز بدل از "تفکر" می‌گیرند و فی‌المثل به جای "فرار متفکران" می‌گویند "فرار مغزها" که البته در اینجا هیچ‌یک از این دو تعبیر درست نیست. "مغز" ابزاری نیست که بی‌اراده در استخدام هر آنکه او را به اختیار بگیرد، درآید، و متخصصان که در این تعبیر همچون مغزهایی بی‌اراده انگاشته شده‌اند، اگر به مغرب می‌گریزند از آن است که در آنجا حواشی خویش را برآورده می‌بینند... و غرب، از قرن‌ها پیش تاکنون عالمی است که در آن "نفس اماره" به سلطنت بر جان و تن آدمیان برنشسته است. آزادی را باید به "صاحبان قلم" نسبت داد نه به "قلم". انسان است که "صاحب اراده" است و قلم را هم او است که به خدمت می‌گیرد.

... و اما اشتباه که قلم را بدل از صاحب قلم می‌انگارند از سر صدفه نیست و در پس آن صفتی از اوصاف عالم جدید وجود دارد: "این است ابزار" با صرف نظر از اینکه این آزادی چیست و حدود آن کدام است، در تعبیر "آزادی قلم"، قلم است که مُرید و مختار انگاشته شده و هم او است که باید آزاد باشد.

بدون تردید "ابزار" اگر مجرد از بشر و طلب و اراده او مورد ملاحظه واقع شود نمی‌تواند "صاحب" اراده و اختیار باشد اما تکنولوژی که تعیین‌زمینی اراده جمعی بشر است برای ابداع بهشت در زمین - با تصرف مطلق

گرایانه در طبیعت و توسعه اتوماتیسم - فارغ از اراده او به نوعی "حیات انتزاعی" دست یافته که توقف پذیر نیست و لا محاله همه توان بشری را در خدمت ابقا و توسعه خویش به کار می‌گیرد... و از این طریق است که بشر مسیطر ابزار شده است.

در آغاز قرن بیستم، بشر، علم و تکنولوژی را تقدیس می‌کرد و بهشت گمشده خویش را در آن می‌جست؛ و امروز اگر چه دیگر این گوساله سامری را پرستش نمی‌کند و حتی اشتیاق خود را برای سفری دیگر به کره ماه از دست داده است اما از آنجا که وابستگی حیات تمدن به این نظام سیستماتیک گسترده‌ای که "موجودیت و رشد و توسعه‌ای متنوع از اراده بشر یافته، تا آنجاست که حتی لحظه‌ای انقطاع به ناپودی تمدن بشری منتهی می‌شود امکان سربچی از "سیطره تکنولوژی" وجود ندارد. بشر، همچون سوارکاری که برای حفظ جان، خود را بر پشت مرکوب ریمده لجام گسیخته‌اش نگاه داشته، ناگزیر است که "وضع موجود" را حفظ کند.

این "انفعال" در شرق و غرب صورتهای متفاوتی یافته است؛ در غرب امروز بسیاری کسانی که چشم بر این انفعال گشوده‌اند و راهی برای گریز از "موجوبیت تکنولوژی" می‌جویند اما در شرق هنوز مرعوبیت و شیفتگی تکنولوژی بر جان عموم مردم غلبه دارد.

... و اما با صرف نظر از این صورتهای متفاوت نمی‌توان انتظار داشت که این انفعال در "زبان" ظهور پیدا کند. وقایع زندگی انسان "در تناظر" با عالم تکنولوژی تفسیری یکسره "ابزار گرایانه" یافته‌اند و "زبان رسانه‌ای" و به تبع آن "زبان محاوره" پر از تعابیری شده است که "استحاله وجود بشر را در صورت ابزار اتوماتیک محاکمات می‌کنند.

در علم جدید، بدن چون کارخانه‌ای انگاشته می‌شود با دستگاههای دقیق و منظم که بی‌وقفه کار می‌کنند؛ و در این قیاس، مرگ - این سرالاسرار عالم وجود - وقفه‌ای است که در کار این ماشین پیچیده می‌افتد. حیرت انسان علم زده و مسیطر تکنولوژی نیز در برابر وجود "اعجاب در برابر پیچیدگی" است نه "حیرت در برابر رند".

در گفت و گوی رانندگان حرفه‌ای همه تعبیرات متعلق به "حیات انتزاعی اتومبیل" به نشانه‌هایی دال بر "احوال و اوقات وجودی انسان" مبدل شده‌اند با اعضاء و صفات و حتی بیماریهای انسان، در این قیاس، با اعضاء و صفات و نقایصی فنی که در جریان کار اتومبیل پدید می‌آید تناظر یافته‌اند؛ تعبیراتی چون "موتورش به روغن سوزی افتاده" - که به معنای پیرشدن و یا بیمار شدن فردی است که سخن از او در میدان است - "مغزش گریباز کرده" - به مفهوم اینکه دیگر نمی‌تواند بیندیشد - و یا "او نیرویی صفرکیلومتر است" - یعنی او تازه وارد کار شده و استعدادهایش هنوز یکروز دست نخورده است... حکایتگر

همین تصور علمی است که به "عرف" پیوسته و به زبان محاوره راه پیدا کرده است.

"ادبیات" به مفهوم جدید لفظ در نسبت با همین "زبان متغیر" وجود یافته است حال آنکه "فرهنگ و ادب" در عالم قدیم و در نزد ما که مولد و مأوای تمدن جدید نبوده‌ایم در تمسک به عروقه‌الوقتای مأثورات خود را از اخیر احوال و تطاول روزگار حفظ می‌کرده‌اند. ادبیات جدید مجلای "عالم تفضیل" است که عالم تضاد و تراحم و آفاق نحیف وجود بشری است و حال آنکه ادبیات در عالم سنت هرگز از افق "اجمال" هبوط نمی‌کند تا مردمان اسیر عالم تفضیل با رجوع به آن "آفاق متعالی وجود خویش را گم نکنند. به همین علت هرگز چنین نبوده است که همه به خود اجازه نوشتن بدهند و یا هرگز کسی در این خیال نمی‌افتاده است که "تجربیات فردی خویش" را حکایت کند، و از همین روی، جز از "خاصان اهل سلوک و برگزیدگان از اهل ذکر" که خود را "مأمور" به نوشتن می‌یافته‌اند اثری مکتوب برجای نمانده است. شاعران و ادیبان "اعلام آفاق متعالی" وجود انسان بوده‌اند "نه حکایتگر سرگردانی بشری"؛ و هلاکت حقیقی نیز در نفی نسبتی است که میان انسان و آسمان معنوی وجود دارد. آنکه این نسبت را انکار می‌کند همچون پرنده‌ای است که بالهای خویش را زائد و می‌انگارد.

و اما اگر در این معنا نظر کنیم که این عالم "معبر" انسان از مبادی ازلی" به سوی "غایات ابدی" است آنگاه در خواهیم یافت که ادبیات جدید نیز نمی‌تواند یکسره عرضه تحقّق "زمان فانی" باشد و بناچار نسبتی با حقایق سرمدی خواهد یافت و این چنین مجلای "ذکر خواهد شد. ذکر، به معنای عام، "بارقه‌ای است که از عالم اجمال در عالم تفضیل می‌درخشد و عالم شهادت را به نور غیب روشن می‌دارد؛ یعنی به آن معنا می‌بخشد و توبدان که اگر این بارقه‌ها نبود انسان گم کرده راه در ظلمات تراحم و تضاد و آفاق نحیف وجود بشری برای همیشه گم می‌شد. نویسندگان زمان جدید نیز ناگزیر هستند که عالم تفضیل یعنی عالم حیات بشری را روبه سوی غایات و افقهای خاص معنا کنند و این غایات هر چه باشند، چه مصادیق "دعوات شیطانی" باشند، چه مصادیق "تقرب به شجر، منیه و عصیان و هبوط" و چه مصادیق "تلفی کلمات و توبه"، عالم را در همان "طرح ازلی خلقت" تفضیل می‌بخشند.<sup>۱</sup>

عالم در محاصره حقیقت است و تلاش شیطان جز به تعالی تقدس بشری از طریق مبارزه درونی و بیرونی با باطل منتهی نخواهد شد؛ معنای "زهوق بودن" باطل جز این نیست که "حیثیت وجودی" ندارد. از این سخن نفی ضرورت مبارزه نتیجه نمی‌شود و بالعکس ادراک قلبی حکمت آفرینش بر این طرح ازلی، نورالانوار است که اگر





البرت اینشتین

## تکنولوژی در هوای احتیاج بشر و وابستگی اش به ابزار تنفس می‌کند و اگر انسان به مقام استغناء دست یابد، خودبه‌خود "ولایت تکنیک" نیز اسقاط خواهد شد.

می‌یابد، آنکه تکنولوژی را می‌پرستند، بت‌پرستی اختیار کرد. و آنکه از آن مطلقاً اعراض می‌کند نیز "شیء" و "شأن" را با یکدیگر اشتباه گرفته است. "شانیت" اشیایی که "مصنوع" هستند وابسته به "خود" ماست؛ چه بدانیم و چه ندانیم. نمی‌خواهم "حمیت وجودی" اشیاء را انکار کنم؛ هر شیء مصنوع انسان برای "غایتی" ایجاد شده است که آن "غایت" را باید "معنا" و محتوای آن شیء بدانیم؛ اما در عین حال وجود همان شیء می‌تواند در نسبت با خود ما، حیثیات متفاوتی پیدا کند.

در اینجا سخن از یک رابطه فردی رفته است و حال آنکه نسبت انسان در مصداق جمعی با "تکنولوژی" به مثابه یک کل "چنین نیست" - از این لحاظ، تکنولوژی اراده و اختیار بشر را انکار می‌کند و از این طریق، او را از شأن انسانی خویش به زیر می‌کشد و بر او لگام می‌زند و در عین حال، انسانی که چنین شود، "خود" مستحق این "انفعال" است... و البته آنچه را که ولایت تکنیک خوانده‌اند تحقق کامل نمی‌یابد و اگر نه سرنوشت بشر می‌بایست که به یک جنگ اتمی که دنیا را پایان دهد، منتهی شود؛ که چنین نیست.

تکنولوژی به مثابه یک کل، به نوعی حیات انتزاعی دست یافته که علی‌الظاهر همه صفات و مشخصات یک موجود زنده را داراست؛ رشد می‌یابد، اندیشه می‌ورزد، تغذیه می‌کند، واجد ارگانسیم واحدی است در عین آنکه اعضاء و اجزاء متعددی دارد؛ و اعضاء پیکرش به یک لحاظ "متناظر" با اعضاء پیکر آدمی و - همان سان که مک لوهان می‌گوید - گسترش آن است: غذایش سوخت است، خویش الکتریسیته، گوشش رادیو، چشمش سینما و تلویزیون، حافظه‌اش کامپیوتر... و بسرعت تکثیر و توسعه می‌یابد. وجود بشر تا آنجا در وجود این موجود انتزاعی مستحیل گشته است که توقف چرخهای آن را مساوی با نابودی خویش می‌انگارد؛ و البته این توهمی بیش نیست. تکنولوژی در هوای احتیاج بشر و وابستگی اش به ابزار "تنفس" می‌کند و اگر انسان به "مقام

چه "تضاد" را از میان برمی‌دارد و انسان را در مقام حق الیقین به جایی می‌رساند که دیگر کفر و کافری در جهان نمی‌بیند و خطایی در قلم صنع نمی‌یابد و دیده را به بد دیدن نمی‌آلاید" اما در عین حال "جهان را عرصه ستیزه‌ای عظیم" می‌بیند که ریشه در "ملاعلی" دارد" و خود نیز به حکم این ضرورت، شمشیر برمی‌دارد و در معرکه می‌افتد. "انسان کامل" مظهر اسم "عدل" است و این تخاصم و تضاد و تراحم که از آن سخن رفت. تحت "ولایت اسم عدل" از میان برمی‌خیزد که اگر چه این عالم هرگز از ظهور ذاتی و صفاتی آن خالی نیست - که گفته‌اند بالعدل قامت السموات والارض اما تحقق فعلی آن جز در "آخرالزمان" اتفاق نمی‌افتد. و اگر گفته‌اند که در "مدینه موعود" گرگ و میش در کنار یکدیگر به صلح و سلم می‌زیند، اشاره‌ایست به همین معنا که با ظهور فعلی اسم عدل - به طور مطلق و نه مفید - تخاصم و تضاد و تراحم از میان برمی‌خیزد.

... و اکنون اگر چه سیر استحالته بشر از صورت انسانی مرید و مختار به ابزاری فاقد اراده و اختیار به تمامیت رسیده اما هنوز این واقعیت به خودآگاه جمعی بشر پیوسته است و ضرورت غور در این مسأله وجود دارد بالخصوص برای ما که در این سوی کره زمین زندگی می‌کنیم و نسبتی دیگر گونه با تمدن جدید یافته‌ایم. ما در این سیر استحالته وجودی که بشر غربی طی کرده است شریک نشده‌ایم و بنابراین اگر چه علی‌الظاهر از همان ابزاری استفاده می‌کنیم که مولود تمدن غربی است اما "نسبتی کاملاً متفاوت" با این ابزار برقرار کرده‌ایم؛ و برای آنکه ما نیز به توسعه تکنولوژی - آن سان که در غرب روی داده است - دست یابیم باید که این "نسبت" تغییر کند. و این امر امکانپذیر نیست.

این نسبت که از آن سخن می‌رود چیست؟ معنای "وسيله و ابزار" تا پیش از پیدایش "اتوماسیون" هرگز با "نقی اراده بشری" محقق نمی‌شد و این مسأله بسیار مهمی است. اهمیت انسان از جمله. در نسبتی که با جهان اطراف خویش برقرار می‌کند. تعیین می‌یابد و بنابراین یک "شیء واحد" می‌تواند برای چند فرد انسانی که نسبتهای متفاوتی با آن شیء دارند "موجودیتهای متفاوتی" پیدا کند؛ فتأمل - اتوموبیل - چنانکه هر شیء دیگر - می‌تواند "وسيله" باشد و یا "بت" و یا "مظهر عصیان بنی آدم در برابر نهی ازلی و لاتفر با هذالشجر، فنکونا من الظالمین". "ولایت تکنیک" ولایت بر مصداق عام بشر امروزی است و اگر نه آنکه به "کمال انقطاع" رسیده است جز ولایت مظاهر مطلق اسم عدل را نمی‌پذیرد؛ و در مراتب ادنی، کیفیت رابطه‌ای که فرد و اقوام انسانی با اشیاء و جهان اطراف خویش می‌گیرند به تناسب ماهیت و هویتی که خود برای خویش اختیار کرده‌اند، تفاوت

استغناء" دست یابد، خود به خود "ولایت تکنیک" نیز اسقاط خواهد شد. از جانب دیگر توسعه تکنولوژی. احتیاجات جدیدی را خلق می‌کند که وابستگی به تکنولوژی را توسعه می‌بخشد؛ یک دور باطل. می‌پرسی؛ "چرا تکنولوژی را توسعه می‌بخشد؟" جواب می‌دهند: "زیرا که وجود آن چنین ایجاب می‌کند" و اگر بپرسی: "تاکجا می‌خواهید که به این موجبیت گردن نگذارید؟" جواب می‌دهند: "تا این سیر به آنجا منتهی شود که این موجبیت از میان برخیزد" و اگر اصرار بورزی که: "مگر ممکن است که خود تکنولوژی وجود خودش را انکار کند؟ یعنی ممکن است که تکنولوژی نیز انتحار کند؟" جواب می‌دهند: "نمی‌دانیم، ما به فردا نمی‌اندیشیم؛ ما آن قدر گرفتار اکنون زدگی هستیم که امکان تفکر درباره فردایمان را یکسره از کف داده‌ایم. ما در یک اکنون بسط یافته زندگی می‌کنیم و تاریخ را انکار کرده‌ایم تا از مرگ و انقراض برهیم. ما می‌خواستیم که بهشت جاودانه را در زمین بسازیم و جاودانگی مستلزم نفی زمان است. ما براین انکار بودیم که با علم و تکنولوژی بمرگ غنیه بیدانیم و اتوپای لذت و فراغت را تحقق بخشیم غافل از آنکه زمان و گردش افلاک در اختیار ما نیست و لا زمانی و لا مکانی در عالمی که با زمان و مکان وجود پیدا کرده است جز امری "محال" بیش نیست، اتوپیا همواره اتوپیا خواهد ماند و اگر نیک بیندیشی اتوپیا در افق غایبی وجود انسان، هست تا او را نسبت به زندگی پس از مرگ متذکر سازد..."

با پایان گرفتن دوران تقدیس علم و تکنولوژی این دور تسلسل نیز شکست برداشته است؛ و انسانهای شجاعتر حتی جرأت یافته‌اند که برای معتقدات خویش بجنگند و این "جهاد برای عقیده تا پای مرگ" خود به خود وابستگی به تکنولوژی را انکار می‌کند. در "ضاحیه بیروت" ماهها می‌گذرد و مردم، روزانه بیش از یک ساعت برق ندارند و باز هم زندگی جریان دارد. در جنگ جهانی دوم مردم اروپا آموختند که در یک جنگ فراگیر مرگبار نیز

می‌توان زیست. اگر این قطع تعلق، تعمیم یابد به تبع تحولی که در درون بستر روی خواهد داد نسبت او با تکنولوژی نیز تغییر خواهد کرد و این چنین، عالمی دیگر برپا خواهد شد، تمدن و فرهنگ، دیگری.

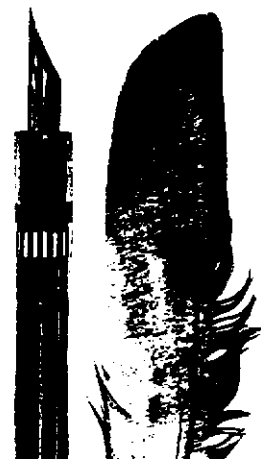
"آزادی" در این "قطع تعلق" است و آنگاه بشر شایستگی می‌یابد که "مظهر اسم مختار و مرید باشد و سزاوار نام "انسان"؛ و از آن پس این تحول در زبان نیز ظهور خواهد یافت و مظاهر ابزار گرایسی و سیطره اتوماسیونه از زبان حذف خواهد شد.

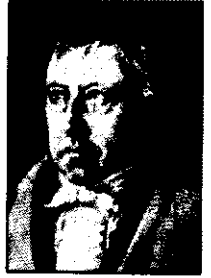
"آلدوس هاکسلی" کتابی دارد به نام "بوزینه و ذات"<sup>۴</sup> که آن را بعد از "دنیای متهور نو"<sup>۵</sup> نگاشته است. در این کتاب "بوزینه" از آن است با "ذات" و یا اهمیت انسان" تقابل یافته است که ما کسلی، بشری را که از ذات انسانی خویش عدول کند، بوزینه می‌داند. او معتقد است که در جهان جدید "هدفها برگزیده بوزینه‌اند و فقط وسیله، از آن انسان است"<sup>۶</sup> "من اصل کتاب را ندیده‌ایم و فقط ترجمه آن را خوانده‌ام؛ آیا می‌توان احتمال داد که اصل این جمله چنین بوده است که: هدفها برگزیده بوزینه‌اند و انسان فقط وسیله است؟ تصویری که از جهان به دست می‌دهد با واقعیتی که علم تأویل در باطن جهان امروز آشکار می‌سازد چندان بیگانه نیست: جهانی که در آن بوزینه‌ها اهداف خود را از طریق میشل ناراده‌ها<sup>۷</sup> و آلبرت انشتین‌ها تحقق می‌بخشند. نام کتاب از نام فیلمنامه‌ای اخذ شده است که تصادفاً به دست راوی داستان و دوست فیلمسازش می‌رسد؛ و نیم بیشتر کتاب را همین فیلمنامه پر کرده است فیلمنامه دارای یک راوی است که جای جای وارد داستان می‌شود و صحنه‌های فیلم را در واقع براساس تفکرات فلسفی آلدوس هاکسلی - شرح می‌دهد می‌خوانیم.<sup>۸</sup> «بیش از هر چیزی بی‌خبر از آنچه بیشترین باور را به آن دارد» و نیازی به توضیح نیست که اضافه کنم، چیزی که آن را دانش می‌نامیم صرفاً نوع دیگری از جهل است - جهلی که با وسواس بسیار سازمان یافته، و کاملاً علمی است. اما درست به همین علت، هرچه این جهل کامل‌تر، پرورش بوزینه‌های شره بیشتر! زمانی که جهالت فقط جهالت بود، ما چیزهایی بودیم در شمار عنترهای پوزه بلند و بوزینه‌های دم کوتاه و میمونهای جیغ جیغو. سپاس به پیشگاه آن جهل متعالی که دانش ماست، امروزه مقام انسان به چنان پایه رفیعی رسیده، که کمترین مان یک عنتر و برترینمان یک اوران اوتان است، و یا، چنانچه به مقام سنجی اجتماع ارتقاء یابد، حتی یک گوریل واقعی. در این هنگام دختر - عنتر به میکروفن رسیده است. همین که سرش را برمی‌گرداند چشمش به فاراده می‌افتد که زانو زده است و می‌کوشد پشت خمیده و دردناکش را صاف کند.

- پایین، آقا، پایین.



آلدوس هاکسلی





هگل

لحسن دختر - عتتر آمرانسه است و با شلاق سوارکاری اش، که مزین به دسته‌ای مرجانی است، ضربه محکمی به پیرمرد می‌زند، فاراده از درد به خود می‌پیچد و اطاعت می‌کند. بوزینه‌های تماشایی شادمانه می‌خندد. دختر - عتتر با دست برایشان بوسه‌ای می‌فروشد و بعد همانطور که میکروفن را به طرف خود می‌کشد، دندانهای درشتش را به نمایش می‌گذارد و با بم‌ترین صدای زنانه شروع به خواندن جدیدترین آهنگ موفق روز می‌کند. و یا در جایی دیگر:

صحنه تازیک می‌شود و صدای تیراندازی به گوش می‌رسد. وقتی چراغها دوباره روشن می‌شود، دکتر آبرت انشتاین، در غل و زنجیر، پشت گروهی عتتر اونیفورم‌پوش چمباتمه زده است.

دوربین از فراز سرزمین باریک و خالی از انسانی که پوشیده از قله سنگها، درختان شکسته و اجساد فراوان است، حرکت می‌کند و بر گروه دیگری از جانوران درنگ می‌کند. اینها لباسهای پرزرق و برق متفاوتی به تن دارند و زیر پرچم متفاوتی ایستاده‌اند، اما همان دکتر آبرت انشتاین را با خود دارند. او دقیقاً در همان ردیف، و به همان شکل، در کنار پاشنه‌های سربازان چکمه‌پوش چمباتمه زده است، زیر هاله نورانی موهای آشفته‌اش، چهره مهربان و معصومش بیانگر حیرتی دردآور است. دوربین بطور متناوب از صورت یک انشتاین به صورت انشتاین دیگر حرکت می‌کند. تصاویری درشت از چهره‌های یکسانه آنها، که از لابلای چکمه‌های چرمی واکس خورده ارسابانسان مشتاقانه به یکدیگر خیره شده‌اند، نشان داده می‌شود. و یا در جایی دیگر:

از طرف ژنرالها جیغ جیغ فرامین دیگری صادر می‌شود. در میان بوزینه‌های چکمه‌پوش که مسئول تدارک نبوغ ارتش خود هستند، صدای ضربات شدید شلاق و کشش فلاده‌ها به گوش می‌رسد. تصویر بسیار بزرگ انشتاین‌ها که نرمی می‌کنند مقاومت نشان بدهند:

- نه، نه، نمی‌توانم.
- نه، نه، باور کنید، این کار از من ساخته نیست.
- خائن!
- وطن فروش!
- کمونیست کثیف!
- بورژوا - فاشیست بوگندو!
- امپریالیست سرخ!
- کاپیتالیست انحصارگر!
- بگیر!
- بخور!

هرکدام از انشتاین‌ها نلگدکوب شده و تازیانه خورده و نیمه‌جان، کشاکشان به سمت نوعی اتافک نگهبانی برده

می‌شوند. داخل اتافک‌ها میز بزرگی قرار دارد که رویش با شاخصها و عقربه‌ها و کلیدها پوشانده شده است.  
راوی

بی‌گمان واضح است،  
آیا بچه مدرسه‌ای هست که نداند  
هدفها برگزیده بوزینه‌اند و فسق و فسینه‌ای  
از آن انسان است.

دلال پاپیو، صندوقدار عتترها، عقل  
مشتاق تأیید، دوان دوان می‌آید،  
می‌آید، گنده دماغ با فلسفه، چالپوس با ستمگران،  
می‌آید، دلال محبتی برای پروس، با تاریخ انحصاری  
هگل،  
می‌آید، با داروها، تا قوه با بوزینه شاه را تقویت  
کند.

می‌آید، باقافیه، به همراه علم‌بدیع، تا منطق او را تنظیم  
کند،  
می‌آید، با حساب جامعه و فاضله، تاراکنهایش را  
شانه‌گیری کند، به روی پرورشگاه یتیمان، در آنسوی  
اقیانوس،  
می‌آید، مضمم به ما بخور و عود، تالابه کند خالصانه  
به پیشگاه بانوی مقدسمان برای اصابت راکتها به  
هدف.

در این تسمر که راوی می‌خواند عقل متعارف  
صندوقدار، تئورسین دلال محبت، ضعیب، ادیب و  
ریاضیدان مستخدم عتترهایی است که بر جهان حکم  
می‌رانند؛ و این عجب تمثیل زیبایی است. داستانی فیلمنامه  
"بوزینه و ذات" در دورانی اتفاق می‌افتد که جهان بعد از  
یک جنگ اتمی جهانی کاملاً ویران گشته است و  
بازماندگان از جنگ، روی به شیطان پرستی آورده‌اند.<sup>۱۱</sup>

راوی  
زیبایی، وصف‌ناپذیر، صنع، و رای فهم ...  
در دوردست‌ها، درست زیر خط افق، ستون گلرنگی از  
دود به هوا برمی‌خیزد و به شکل قارچی متورم درمی‌آید و

ما آنقدر گرفتار اکنون‌زدگی  
هستیم که امکان تفکر درباره  
فردایمان را یکسره از کف  
داده‌ایم. ما در یک اکنونِ بسط  
یافته زندگی می‌کنیم و تاریخ را  
انکار کرده‌ایم تا از مرگ و انقراض  
برهیم.



در همان جا باقی می‌ماند و سیاره منزوی را به کسوف می‌پوشاند.

دوباره به صحنه پیک‌نیک، برمی‌گردیم. عتتراها همگی مرده‌اند و به علت سوختگی به طرز بسیار وحشتناکی تغییر شکل داده‌اند. دوانشتان، در زیر آنچه از درخت پر شکوفه سیب به جامانده، در کنار هم دراز کشیده‌اند. کمی آنطرف نزدیک کپسول گاز هنوز شمشه‌های پیشرفته‌اش را با شدت بیرون می‌راند.

انشتاین اولی

این غیر عادلانه است، درشت نیست...

انشتاین دومی

ما که هیچ به کسی آزاری نرساندیم

ما که تنها برای حقیقت زیستیم

راوی

و درست به خاطر حقیقت است که شما اکنون در خدمت مرگ‌آفرین عتتراها در حال نزع هستید. پاسکال متجاوز از سیصد سال قبل همه‌اش را به روشنی تشریح کرده است: «ما از حقیقت بت می‌سازیم، زیرا حقیقت بدون خیرخواهی دیگر حدانیست، بلکه تصویر او و یانت است که نه می‌بایستی آن را دوست بداریم و نه ستایشش کنیم.» آری شما برای پرستش یک بت زندگی گردید. اما در تحلیلی نهایی، نام هرتی یک مولاک<sup>۱۲</sup> است، بنابراین، دوستان من، بفرمایید.

مه مرگ زاری را کد، که طوفانی ناگهانی آنرا به جنبش درآورده، آرام و بی‌صدا شروع به پیشروی می‌کند و حلقه‌های بخار چرکین را در میان شکوفه‌های سیب به گردش درمی‌آورد. آنگاه پائین و پائین‌تر می‌آید و دو شخص خوابیده را دربرمی‌گیرد. فریاد بغض‌آلودی مرگ عاظم قرن بیستم را، با خودکشی اعلام می‌دارد.

اگر الدوس هاکنسی دریافته بود که ذات ناشناختنی حقیقت نه از طریق اثبات احکام اعتباری علوم جدید و بلکه از طریق ابطال آنها به ظهور می‌رسد، شاید درباره اینک دانشمندان علوم تجربی جز برای حقیقت نزیسته‌اند

تردید می‌کرد، اما بهر تقریر درحسب نیت افرادی چون آلبرت انشتین تردیدی وجود ندارد. مهمتر این است که هاکنسی صورت ممسوخ بشر امروز را دیده و دریافته است که اهداف را همین عتتر مسخر شده تعیین می‌کند نه انسانهای خوش‌نیتی فاراده و انشتین که وجود خود را وقف توهمی از یک حقیقت کرده‌اند. در جایی از کتاب خلیفه اعظم شیطان پرستان می‌گوید<sup>۱۳</sup>:

از همان ابتدای انقلاب صنعتی، ابلیس پیش‌بینی کرده بود که انسانها به خاطر تکنولوژی پیشرفته‌شان، در چنان نجنزاری از عجب و خودبینی فرو می‌روند که به زودی همه حس واقع‌بینی‌شان را از دست می‌دهند. و این درست همان چیزی بود که اتفاق افتاد. این برده‌های بیچاره چرخها و تیر تخته‌ها برای تسنط بر طبیعت به خود تبریک و تهنیتی گفتند. فاتحان طبیعت، واقعاً که! در حقیقت کاری که کرده بودند صرفاً برهم زدن توازن و تعادل طبیعت بود و طبعاً عواقبش هم دامنگیرشان می‌شد. فقط به هم‌زدن توازن و تعادل طبیعت بود و طبعاً عواقبش هم دامنگیرشان می‌شد. فقط به خاطر بیاور که در طول یک قرن و نیم قبل از چیز چه کارها که نکردند، آلودن آب رودخانه‌ها، کشتن حیوانات وحشی، تخریب جنگلها، راندن خاک سطح زمین به سمت دریاها، سوزاندن اقیانوسی از نفت، بریاد دادن معادنی که یک دوره کامل زمین‌شناسی صرف ذخیره‌شان شده بود، خلاصه ضیافتی کامل از جهالت جهانیان و تبه‌کاران. و اسم این را پیشرفت گذاشته بودند، پیشرفت، پیشرفت، پیشرفت! بگذار به تو بگویم که آن اختراع به مراتب زیروکانه، و طنزش به دفعات شیطانی‌تر از آن بود که محصول فکر بشر باشد. ناگزیر باید برایش مددی خارجی قابل شویم، بدون تردید باید رحمت ابلیس در کار بوده باشد، که البته همیشه و همه جا آماده عرضه است - یعنی برای کسی که حاضر به همکاری و همراهی با او باشد - و چه کسی نیست؟

آلدوس هاکنسی جهتی را که علم امروز پیموده است شیطانی می‌داند و گفته‌هایش در این باره صراحت کامل دارد. در کتاب "بوزینه و ذات" مردمان بازمانده از جنگ اتمی جهانی، از آن روی شیطان‌پرستی اختیار کرده‌اند که به یقین اراده شرارت آمیز ابلیس اکبر را در پس وقایع تاریخ معاصر، تشخیص داده‌اند "بوزینه" صورت ممسوخ بشری است که خود را در خدمت اعمال اراده ابلیس قرار داده است و حتی صراحتاً می‌گوید: "هرانسائی تنها در سایه معرفت بردات خویش از بوزینه بودن مکرر باز ایستاد"<sup>۱۴</sup>.

از نظر او در دنیای امروز، بشر برده صورت ممسوخ خویش یعنی بوزینه است و این مسخ به آن علت واقع شده که نخواستن است به مقیدات ذات انسانی خویش

تسلیم شود.

تعبیر "انسان آزاد" در دنیایی که وجود بشر عین بردگی نفس اماره و وابستگی و تعلق به اشیاء و ابزار اتوماتیک است، خود یکی از مظاهر سرابی است که فتنه آن عالم و آدم را فرا گرفته است. و شاید بزرگترین دسائس ابلیس اکبر در اینجا رخ می‌کند که "زبان" که باید خانه حقیقت و راهبر به آن "باشد خود،" حجاب حقیقت و رهن آن "می‌شود. چه جانی باید کند تا از سیطره فرهنگ ضلالتی که در زبان رسانه‌ای نهفته است رها شد (!) زبان رسانه‌ای. "زبان" مشهور است متعارف دهکده جهانی است اما فرهنگ غرب نه تنها با وضع الفاظی جدید که صورت متبدل همان فرهنگ هستند به میدان می‌آید بلکه در الفاظ زبانهای دیگر نیز به تناسب استعداد، روح فرهنگ خویش را می‌دمد؛ آنسان که در "کلمه آزادی" چنین شده است. تشخیص فرهنگ غرب در عبارت "دهکده جهانی" بسیار آسانتر است از آنکه روح فرهنگ غرب را در کلمه آزادی بیابند؛ هرچند این لفظی است که پیش از ارتباط با غرب نیز با معنایی مأخوذ از مآثورات دینی و ملی در زبان فارسی رواج داشته است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

گر تعلق خاطر به ماه رحساری

که خاطر از همه غمها به مهر او شاد است  
فرهنگ هر قوم، عین "ذات" او است و چه "حقیقت ذاتی" یک قوم را منشأ گرفته از خاطرات مشترک تاریخی بدانیم و یا ارکتیب‌ها<sup>۱۵</sup> و یا آنسان که با اعتقاد داریم آن را به اسمی از اسماء‌الله و حقیقتی از حقایق ازلی بازگردانیم، فرهنگ، نزدیکترین و در عین حال پوشیده‌ترین ظهور همین حقیقت است که از یک حیث صورت "مآثر" و معارف نخستین را به خود می‌گیرد و "عهد ازلی" را پاس می‌دارد و حافظ "هویت" آن قوم است و از حیثی دیگر که "متعین در طول زمان و عرض مکان" است به صورت "آداب و رسوم و معماری و مناسبات..." ظهور می‌کند.

تعبیر "ادب و سنت" رجوع به آن حیثیت نخستین دارد و "آداب و رسوم و عرف" به این حیثیت ثانوی بازمی‌گردد... و تعبیر "فرهنگ" به هردو. عرف هر قوم نسبتی علی با "معارف و مآثورات" آن قوم دارد هر چند که این نسبت پنهان باشد. تصادفی نیست اگر لفظ "عرف" از همان ریشه معرفت است. "فرهنگ معارف" نحوی معرفت جمعی است، نسبتی است که بین عموم افراد یک قوم با مآثر و معارف آنان وجود دارد و در صورت آداب و رسوم آداب و آئینهای خاص نظاهر می‌یابد. "مآثورات"، سرچشمه‌ای است که حیات فرهنگ و تازگی و طراوت آن را محفوظ می‌دارد. فرهنگ متعارف یک جامعه، در اعصار حیات تاریخی آن دچار تغییر و تحول

می‌شود اما این تحول، صیورتنی متعالی خواهد بود مشروط بر آنکه در تقابل و تعارض با فرهنگهای دیگر، با رجوع مدام به مآثر، "خودحقیقی" خویش را باز یابد و اگر نه در فرهنگهای دیگر استحاله و یا انحلال می‌یابد و از بین می‌رود.

علت آنکه فرهنگ را نمی‌توان تعریف کرد در همین جاست که فرهنگ، ظهور حقیقت یک قوم "در مقام ذات" است و در تعینات بعدی، یعنی ظهور در "مقام صفات و افعال" که فرهنگ صورت آداب و رسوم و فولکلور... پیدا می‌کند، حد و رسم مشخص تری به خود می‌گیرد و سهلتر در ظرف تعریف واقع می‌شود.

این همه بحث که بر سر حافظ درگرفته است و می‌گیرد از چیست اگر او را در این میانه نقشی نیست؟ حافظ شاعری متعلق به ادوار گذشته تاریخ ایران نیست، او زنده است و روز به روز زنده‌تر می‌شود. حافظ از مآثر ادب این سرزمین و از پاسداران "عهد ازلی و هویت حقیقی" این قوم است؛ و جز این قیاس باید پرسید که کدامین کس از حافظ زنده‌تر است؟

معاندان دریافته‌اند که تا نسبت ما با مآثر فرهنگی مان تغییر نکند امکان ایجاد تحول در فرهنگ متعارف موجود نیست. بیهوده نیست که یکی به امید مسخ "حافظ" در غزلیات او آنگونه که عقل متعارف تمدن جدید - یعنی به عبارت بهتر این وهم متظاهر به عقل - می‌پسند دست می‌برد و دیگری "منصور حلاج" را قیاس از خود می‌گیرد و سومی "شاهنامه" را که صورت اسطوره‌ای حکمت معنوی ایرانی است بر بنای یک تاریخ‌نگاری سیاست زده عوامانه تفسیر می‌کند و چهارمی تلاش می‌کند تا هفت آسمان "قرآن" را در تخم مرغ موهوم داروینیسیم بگنجاید و پنجمی "مثنوی" را به مشهورات متعارف رسانه‌ها محک می‌زند... و بالاخره تمامی این روشنفکران سرگردان که دریافته‌اند منع مردم از راه دین، تنها با ایجاد تشکیک در بنیانهای نظری شریعت به قصد آشتی دادن دین مردمان با دنیای جدید و استحاله فرهنگ سنتی در فرهنگ غرب و انحلال عقل دینی در خرافه‌های علم نمای این روزگار، میسر است در جست و جوی ترفندهایی برای عرفی کردن احکام منطقی و اعتباری و اخلاقی غرب هستند غافل که این تبدل و تحول در فرهنگ متعارف، همواره سیری از درون به سوی بیرون دارد و تا یک رومیکرد باطنی به تبع یک تحول انفسی به سوی قبله‌ای جدید، ایجاد نشود عرف یک جامعه متحول نخواهد شد. پس اینان به تجدید نظری پروتستانیتسی در دین اسلام، امید بسته‌اند حال آنکه این عصر که باید آن را عصر توبه انسان نام نهاد متناظر معکوس نهضتی است که در رنسانس اتفاق افتاد. بشر یک بار دیگر - و این بار در سطح تمامی سیاره زمین - متوجه قبله معنویت شده است و این



- ۶- بوزینه و ذات، ترجمه فرزانه شیخ، نشر نیما ۱۳۶۷، صفحه ۴۷.
- ۷- Micheal Faraday دانشمندی انگلیسی که تلاشهایش به کار کشف الکتریسیته مدد رسانده است.
- ۸- بوزینه و ذات - صفحات ۳۸ و ۳۹
- ۹- همان مأخذ. صفحه ۴۲
- ۱۰- همان مأخذ. صفحات ۴۶ و ۴۷
- ۱۱- همان مأخذ. صفحات ۵۲ و ۵۵ و ۵۶
- ۱۲- Molook از خدایان فینیقی‌هاست که اطفال را برایش قربانی می‌کردند.
- ۱۳- همان مأخذ صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵
- ۱۴- همان مأخذ صفحه ۷۷
- ۱۵- Arehe Fype کهن الگو با خاطرات ازلی و با صور نوعی ناخودآگاه جمعی
- ۱۶- معرفت شاعرانه، معرفتی است که از طریق شعر او به واسطه وحی خاصی که به آنان می‌رسد در جهان پراکنده شده است.

توجه، بزودی همه معادلات و مناسبات را به هم خواهد ریخت و زمین از این وضع تعادل ناپایداری که در آن واقع شده است بیرون خواهد آمد.

فرهنگ متعارف ما نسبتی با مآثر و معارف دینی و قومی دارد و نسبتی دیگر با غرب؛ همچنان که زبان ما نیز چنین است. زبان محاوره فارسی و زبان آکادمیک ما بشدت غرب زده و بیمار است در حالی که زبان مآثورات ما، زبان منقح و منزهی است که در عرصه قرن‌ها تفکر حکمی و عرفانی و معرفت شاعرانه<sup>۱۶</sup> به دست آمده است... و اما فرهنگ "دوبطون" است و اگر چه در ظاهر ممکن است عناصر متناقضی را در خود بپذیرد و لکن هرچه به ریشه و مرجع و منشأ فرهنگ متعارف - که مآثورات باشند - تقرب بیشتری پیدا کنیم، وحدت و صفای بیشتری برخوردار می‌شود. فرهنگ غرب در دوران جدید با رجعت به مآثر فرهنگی یونان و رم باستان<sup>۱۷</sup> تولد دیگر یافت و توانست که حتی فرهنگ کلام مسیحی قرون وسطی را نیز در خود منحل کند، فرهنگ متعارف غرب، صورت کنونی خود را در نسبت با احکام و اعتبارات "علم تکنولوژیک" کسب کرده است و اما در اینجا اگر چه فرهنگ در ظاهر نسبتی نه چندان عمیق با شریعت تکنولوژی غرب پیدا کرده است ولی در باطن، هویت مستقل خویش را دارد و حتی در این مرتبه نسبت ظاهری خویش را با شریعت تکنولوژیک نیز انکار می‌کند و بنابراین انسان در این سوی کره زمین مستمراً در درون خود مواجه است تقابلی جدی جاذبه غرب و حکم ازلی فطرت و در این مواجهه است به و که از خود را بازمی‌یابد و توبه می‌کند. متفکران مستقل ما امروز همچون روبرویی حکما مسلمان با فرهنگ یونانیان از قرن سوم به بعد، با صورت کلی فرهنگ غرب روبرو شده‌اند و تا این تقابلی در صورت عرفی فرهنگ متنزل می‌شود و نشانه‌های خاص خویش را بیابد، سالهای سال به طول خواهد انجامید. □



۱- اشاره است به آیات مربوط به آفرینش آدم در قرآن

۲- اشاره است به این دو بیت از غزلیات حافظ (ره):

پیر ما گفت خطا بر قسم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا بوشتن باد

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بر دیدن

۴- اشاره است به احبشی که از نخاصم در ملا اعلیٰ حکایت می‌کنند.

اهل توحید می‌دانند که این امر با توحید ذاتی، صفاتی یا فعلی منافات ندارد.

4- Ape and Essence

5- The Brave New World